

بن بست سیاسی در ایران:

گسست از جامعه، بحران زبان و فروپاشی روایت

مینا خانلرزاده



CatherineSedgwickArt

پس از سرکوب جنبش «زن، زندگی، آزادی»، نوعی انسداد فراگیر سراسر زندگی سیاسی ایران را دربر گرفت؛ و تجاوز نظامی اسرائیل وحشتی پدید آورد که مواجهه با این انسداد را ناگزیر ساخت. به باور من، شاید اگر شرایط داخلی ایران این گونه در بن‌بست نبود، زمینه برای این حمله فراهم نمی‌شد. با این حال، شاید بارزترین ویژگی این لحظه نه خود بن‌بست، بلکه ناتوانی ما در نام‌گذاری و درک آن باشد. هدف این نوشته، ترسیم بن‌بستی ساختاریست که گسستی عمیق در ظرفیت‌های نقد، تخیل، کنش، و نوسازی - در دولت، جامعه، اپوزیسیون، و روزنامه‌نگاری - ایجاد کرده است. آنچه در ادامه می‌آید، تلاشی برای ارائه‌ی پاسخ یا بازنمایی پیچیدگی‌ها و تناقض‌های موجود نیست، بلکه کوششیست برای ترسیم کلی این وضعیت، گشودن فضایی برای تأمل جمعی و طرح پرسش‌هایی که امیدوارم به شناخت بهتری از بحران‌های جاری بینجامد.

بن‌بست حکومت زیر سایه‌ی خوش‌بینی ویرانگرانه

پس از هفتم اکتبر، نظم منطقه‌ای فشاری فزاینده بر ایران وارد کرد تا روابطش را با اسرائیل عادی‌سازی کند و تعهداتی در قبال امنیت آن بپذیرد، اما حکومت نه توان اصلاح در جهت بقای خود را داشت و نه قدرت بازسازی سیاست خارجی‌اش را. این در حالی‌ست که فشار تغییر تنها از بیرون نیست؛ جامعه نیز خواستار سیاستی مبتنی بر منافع ملی است، که مستلزم بازنگری در روابط با منطقه و غرب است. اما فساد ساختاری و ماهیت انعطاف‌ناپذیر ایدئولوژیک، نظام را از چنین تحولی ناتوان کرده است. در سال‌های اخیر، جمهوری اسلامی بقای خود را بر چهار ستون استوار کرده بود: سرکوب در داخل، محور مقاومت به‌مثابه پوششی برای توجیه مداخلات فرامرزی، برنامه‌ی هسته‌ای برای چانه‌زنی دیپلماتیک، و قدرت نظامی برای بازدارندگی. بعد از به حاشیه راندن اصلاح‌طلب‌ها، حکومت هیچ برنامه‌ای برای جامعه در درون مرزهای کشور جز سرکوب نداشت و اکنون همین فقدان به پاشنه‌ی آشیل حکومت بدل شده است. آنچه باقی مانده، تداوم پوسته‌ای از مبارزه‌ی نمادین ضد استعماری در خارج و ادعای مقاومت در داخل است که هر دو در عمل پوششی برای سرکوب و

فساد و پوسیدگی شده است. چرا که تغییر با منافع سیاسی گروه‌هایی که از تحریم و عدم‌توافق سود می‌برند در تعارض است، و حکومت نگران آن است که این بازنگری، کنترل سیاسی را از دستش خارج کرده، ریشه‌های هویتی‌اش را متزلزل کند و توازن درونی قدرت را برهم بزند. در نتیجه، نه می‌تواند مسیر ایدئولوژیک خود را ادامه دهد، و نه توان اصلاح آن را دارد؛ زیرا در منطق درونی نظام، بازنگری نه نشانه‌ی تحول، بلکه به معنای ارتداد است.

در دو دهه‌ی اخیر، به‌ویژه پس از جنبش ۸۸، تنش‌های ساختاری درون حکومت پیوسته تشدید شد. یکی از عوامل اصلی، شکاف‌های فزاینده‌ی جناحی بود بر سر آن که کدام جناح هنگام مذاکره با آمریکا در قدرت نباشد تا از نتایج آن منتفع نشود. در سطح اجتماعی، حذف اصلاح‌طلبان نه‌فقط نتیجه‌ی رقابت جناحی و فساد، بلکه بازتاب قهر ساختاری نظام با بخش بزرگی از جامعه بود. حتی وقتی اصلاح‌طلبان از «آشتی ملی» سخن گفتند - بی‌آن‌که شرایط واقعی برای عدالت اجتماعی و سیاسی را فراهم کرده باشند - با تمسخر و تخریب تندروها مواجه شدند؛ نشانه‌ای روشن از آن‌که حکومت خود را به برقراری رابطه با جامعه متعهد نمی‌دانست، و اصلاح‌طلبان نیز آشتی را بیشتر بازگشت به قدرت می‌فهمیدند تا بازسازی اعتماد عمومی. سرکوب جنبش «زن، زندگی، آزادی» بار دیگر نشان داد که پاسخ نظام به مطالبات اجتماعی و سیاسی چیزی جز خشونت و انکار نبود. به‌بیان‌دیگر، حکومت نه‌تنها از جامعه بیگانه، بلکه با آن در قهر بود.

این سازوکارها جمهوری اسلامی را در چرخه‌ای بسته و فرساینده گرفتار کرده‌اند؛ حکومت همچنان به ریسمان‌هایی دل بسته که زمانی نوید بقا می‌دادند، اما امروز صرفاً تداوم بحران را ممکن می‌سازند. این خوش‌بینی که پافشاری بر شیوه‌های گذشته به نجات خواهد انجامید، نه‌تنها بی‌ثمر، بلکه ویرانگر و مانع‌رهایی‌ست. در شرایطی که ایران در معرض تهدید دائمی جنگ و تحریم‌های فزاینده قرار دارد، تصمیم‌گیری‌های درون حکومت گاه تابع منافع شخصی، منازعات بی‌پایان جناحی، و حتی همکاری‌های پنهان با سرویس‌های امنیتی خارجی شده است. این شکاف‌ها دیگر در حد تضادهای معمول سیاسی نیستند؛ حکومت به نقطه‌ای رسیده که با خود بیگانه شده: بی‌افق، ناتوان از بازشناسی منافع ملی و حتی عاجز از تصمیم‌گیری برای حفظ بقای خود.

بن‌بست جامعه: پایان اصلاح‌طلبی و بحران میانجی‌گری سیاسی

با سرکوب جنبش سبز و کنار زدن اصلاح‌طلبان، حکومت عملاً مسیر اصلاحات را مسدود کرد. اصلاح‌طلبی بر پایه‌ی فرمول «فشار از پایین، مذاکره از بالا» بنا شده بود - یعنی اعتراض و تظاهرات از سوی مردم، و چانه‌زنی از سوی سیاستمداران در رأس قدرت. اما با فروپاشی این فرمول، اعتماد عمومی به امکان تغییر از درون نظام از بین رفت، روندی که در نهایت به عبور تدریجی جامعه‌ی ایران از پروژه‌ی اصلاح‌طلبی انجامید. این خلأ باعث شد سلطنت‌طلبی دوباره محبوب شود. بخشی از این اقبال ناشی از آن بود که سلطنت‌طلبی برای برخی نماد آزادی‌های فردی و اجتماعی، حق شاد زیستن، حق انتخاب سبک زندگی، و سیاست خارجی مبتنی بر منافع ملی بود. اما این که خلأ به وجود آمده موجب گرایش به سلطنت‌طلب‌ها شد، بیش از آن که نشانه‌ی قدرت سلطنت‌طلبی باشد، نتیجه‌ی ناتوانی دیگر نیروها در پاسخ‌دادن به این خواسته‌ها و ناتوانی‌شان در تطبیق‌دادن خود با مطالبات و خرد جمعی است. سلطنت‌طلبی نه برنامه‌ی منسجمی برای همکاری سیاسی دارد، نه افقی روشن برای دموکراتیزه کردن سیاست. بیشتر به صورت ظرفی موقت برای میل‌های سیاسی سرخورده عمل کرده است. در همین حال، اصلاح‌طلبان و نیروهای چپ‌تر، با تکرار چارچوب‌های کهنه و نادیده‌گرفتن موضوعاتی مثل منافع ملی، آزادی‌های اجتماعی، سبک زندگی و حق شاد زیستن، به تدریج از جامعه‌ای که مدعی نمایندگی‌اش بودند فاصله گرفتند.

سلطنت‌طلب‌ها حساب زیادی روی جنبه‌ی نوستالژیک این گفتمان باز کرده‌اند، و به این دلیل به جای تطبیق دادن خود با زمان حال یا همکاری با نیروهای سیاسی دیگر برای شکل دادن به یک جنبش چندصدا، گمان می‌کنند که تعهدشان به بازگشت به پیش از انقلاب کافی است. اما گذشته، برای بسیاری از ایرانیان داخل کشور نه یک دوره‌ی تاریخی واقعی، بلکه قالبی فانتزی‌ست که آرزوهای زمان حال را در خود جای داده - آرزوهایی مانند آزادی‌های فردی، حق شاد زیستن، و تصور ایران بدون بحران. و ارجاع جامعه به گذشته، در واقع بازتاب آن است که مطالبات امروز هنوز زبانی نو برای صورت‌بندی نیافته‌اند و از همین رو، در ظرف گذشته ریخته می‌شوند. این نوع استفاده از گذشته، بیش از آن که تلاشی برای احیای آن باشد، پاسخی‌ست به خلأ

زبانی، و افق بسته‌ی سیاستِ امروز. اما از آن‌جا که این ارجاع به گذشته اغلب بدون رابطه‌ای انتقادی با آن صورت می‌گیرد، با خطر بت‌واره‌سازی همراه است: گذشته به ایژه‌ای ایستا و فانتزی بدل می‌شود که حرکت تخیل را سد می‌کند، جامعه را از گذشته‌ی مبارزاتی‌اش بیگانه می‌سازد، و مانع از آن می‌شود که زبانی تازه و افقی نو برای صورت‌بندی خواسته‌های کنونی و امکان کنش جمعی پدید آید.

جنبش «زن، زندگی، آزادی» تمام گروه‌های سیاسی را به چالش کشید و نشان داد که چارچوب‌ها و گفتمان‌های سیاسی گذشته دیگر کارایی ندارد. این جنبش نه فقط نیاز به زبانی تازه و شیوه‌ای نو برای اندیشیدن را برجسته کرد، بلکه فقدان نیروهایی را نیز نشان داد که حاضر یا قادر باشند این زبان تازه و مطالبات نوظهور را نمایندگی کنند. وقتی سلطنت‌طلبان خارج از کشور تلاش کردند شعار جنبش را به «مرد، میهن، آبادی» تغییر دهند، فاصله‌ی ایدئولوژیک آن‌ها با متن جامعه و مطالباتش آشکارتر شد. این جنبش نشان داد که جامعه کنش‌گر است، اما نه زبان نوینی دارد که عمل‌اش را به بیان ترجمه کند، و نه نمایندگانی که بتوانند این کنش را به شکلی پایدار و مسئولانه بازنمایی کنند - و این نشانه‌ی یک «بی‌پناهی سیاسی» است. جامعه از تمام ساختارهایی که روزی قرار بود زبان و نماینده‌ی سیاسی‌اش باشند، بیگانه شده است. هیچ‌یک از نیروهای سیاسی موجود، توان یا اراده‌ی بازنمایی خواسته‌های آن را ندارد. این بی‌پناهی و «بی‌میانجی‌گری سیاسی» در مرکز بحران کنونی قرار دارد - بحرانی که در غیابِ گفتاری تازه و ساختاری نو برای صورت‌بندی و نمایندگی مطالبات، کنش جمعی را در چرخه‌ای از نفی، ناکامی، و بی‌سرانجامی گرفتار کرده است.

در دل این بحران، نیاز به زبانی تازه بیش از پیش احساس می‌شود؛ زبانی که از دل تجربه‌های زیسته‌ی امروز برخاسته باشد و بتواند مسیر ترجمه‌ی آرزوها به مطالبات و امکان نمایندگی آن‌ها را هموار کند. ترکیب خاص زبان شیعی و مارکسیستی که بیانی‌رهایی‌بخش در انقلاب ۵۷ بود، اکنون به واسطه‌ی بهره‌برداری حکومت از آن و اتصال آن به خاطره‌ی شکست ۵۷، فرسوده شده است. هم‌زمان، اشکال جدیدی از بیان سیاسی در جامعه ظهور کرده‌اند که اجرا می‌شوند (مثل رقص پدر و مادران داغدار بر مزار فرزندان، برداشتن حجاب، در آغوش کشیدن غریبه‌ها در شهر و غیره) ولی هنوز به گفتار سیاسی مدون ترجمه نشده‌اند. نیروهای مختلفی چون معلمان،

کنشگران جنسیتی، فعالان محیط‌زیست، و گروه‌های عدالت‌خواه اتنیکی هر یک در میدان خود مبارزه می‌کنند، بی‌آن‌که میان این تلاش‌ها دست‌کم در نوشتار و گفتار سیاسی پیوندی برقرار شده باشد. این زبان‌های پراکنده هنوز به روایت مشترک و گفتار جمعی بدل نشده‌اند. ساختن چنین زبانی - غیررسمی، منعطف، و برخاسته از متن زندگی روزمره - و یافتن میانجی‌هایی که قادر به بازنمایی آن باشند، پیش‌شرط گذار از این بن‌بست تاریخی است.

بن‌بست اپوزیسیون: مالیکولیای اصلاح‌طلبی، فانتزی‌های سلطنت‌طلبی، و گم‌شدن چپ در ترجمه

اصلاح‌طلبی همچنان چارچوب فکری و زبانی بسیاری از کنشگران سیاسی و روزنامه‌نگاران را شکل می‌دهد؛ اگرچه آن‌ها در عمل، تحت تأثیر جامعه، از پروژه‌ی اصلاحات عبور کرده‌اند، اما هنوز زبانی متناسب با این گذار تولید نکرده‌اند. این ناتوانی در به‌روزرسانی زبان سیاسی موجب شده است که در گفتار و منطق، همچنان به پیش‌فرض‌ها و مفاهیم گذشته وابسته بمانند، بی‌آن‌که اصلاح‌طلبی را به‌عنوان یک افق سیاسی زنده دنبال کنند. همچنین به دلیل عبور جامعه از اصلاح‌طلبی، صحبت از آن به دلایل قابل درک تقریباً به یک تابو تبدیل شده است. در نتیجه، حالتی دوگانه شکل گرفته است: کنار گذاشتن اصلاحات در سطح کنش، در عین وفاداری به چارچوب‌های فکری، زبانی، و هنجاری آن، به وضعیتی انجامیده که می‌توان آن را نوعی مالیکولیای اصلاح‌طلبی نامید: به‌طوری‌که عمل از اندیشه، و جامعه از اپوزیسیون، جدا افتاده‌اند. بسیاری از کنشگران خواستار عبور از اصلاح‌طلبی‌اند، اما ابزار نظری یا زبانی لازم برای این گسست را در اختیار ندارند. آن‌ها نه شکست اصلاحات را به‌طور کامل به رسمیت شناخته‌اند، و نه برای افقی که از دست رفته، سوگواری کرده‌اند. به‌جای آن، وابستگی به گذشته را به شکلی پنهان در ناخودآگاه سیاسی خود حفظ کرده‌اند. این وضعیت یادآور دو واکنش به فقدان است که روان‌کاوی کلاسیک از هم متمایز می‌سازد: در سوگواری، سوژه فقدان را می‌پذیرد و به‌تدریج جای آن را با امری نو پر می‌کند؛ در مالیکولیا، فقدان انکار می‌شود و آنچه از دست رفته، به‌جای ترک شدن، درونی می‌شود.

و در سطح ناخودآگاه به حیات خود ادامه می‌دهد. در این معنا، مالیخولیای اصلاح‌طلبی یعنی سوژه در کنش از آن عبور کرده است، اما در تفکر با آن یکی شده است. این مالیخولیا صرفاً ریشه در انکار از دست دادن ندارد، بلکه ریشه‌های تاریخی هم دارد: اصلاح‌طلبی هرگز به‌طور کامل از ساختار سیاسی ایران حذف نشده و هنوز یکی از معدود گزینه‌های کم‌هزینه و عقلانی تغییر در شرایط فعلی تلقی می‌شود. همین امکان احیای بالقوه - هرچند ضعیف - سوگواری کامل را ناممکن ساخته و بخش گسترده‌ای از اپوزیسیون را در وضعیت تعلیق نگاه داشته است: نه قادر به گسست کامل، نه توانمند در ساختن افقی تازه. عبور از این بن‌بست مستلزم دو حرکت موازی است: نخست، فرایند سوگواری انتقادی - یعنی پذیرش شکست‌ها و تناقضات و محدودیت‌های پروژه‌ی اصلاحات؛ و دوم، تولید زبان و افقی نوین برای سیاست. اما این عبور نباید به معنای حذف کامل اصلاح‌طلبی یا تابو نگاه داشتن آن باشد. بلکه باید امکان بازخوانی و بازسازی پتانسیل‌های آن را نیز در نظر گرفت، البته نه از طریق سیاست‌ورزی نخبگان حکومتی، بلکه بر پایه‌ی گفتارهای نوظهور، جمعی، و اجتماعی‌ای که از دل خواست‌ها، تجربه‌ها، و مطالبات جامعه‌ی امروز برمی‌خیزند - گفتاری که نه در حسرت گذشته، بلکه در مواجهه‌ی واقعی با اکنون ریشه دارد.

سلطنت‌طلبی سال‌هاست که در واکنش به فروپاشی پروژه‌ی اصلاح‌طلبی و نبود جایگزینی مؤثر سر برآورده است. اما رهبری این جریان منزوی باقی مانده، نتوانسته ائتلافی بسازد یا در شکل‌دهی به زیرساخت‌های کنش جمعی نقشی ایفا کند. آنچه عرضه می‌کند بیش از آن که محتوای سیاسی داشته باشد، نمادین است: گرد یک چهره‌ی واحد متمرکز شده که گویی خود او نیز باور راسخی به «انقلاب» (مورد ادعایش ندارد؛ فاقد چشم‌انداز راهبردی، نوآوری نظری، و بنیان اخلاقی است. نمونه‌ای روشن از گسست این گفتمان از واقعیت، صدور دستور تظاهرات از سوی رضا پهلوی در بحبوحه‌ی حمله‌ی نظامی اسرائیل به ایران بود - زمانی که حتی ترامپ فرمان تخلیه‌ی تهران را صادر کرده و شهر در دود، وحشت، و آتش فرورفته بود. از سوی دیگر، شعارهایی چون «مرد، میهن، آبادی» (بازتابی‌ست از میل مردسالارانه و سلسله‌مراتبی این جریان - ارجاعی به نظامی سیاسی که دیگر با جامعه‌ی امروز ایران هم‌خوانی

ندارد: جامعه‌ای که برابری جنسیتی و دموکراتیزه کردن سیاست را به مثابه مطالبات اولیه اش طرح می‌کند.

بخش قابل توجهی از چپ ایران همچنان به چارچوب‌های ایدئولوژیک دوران جنگ سرد وفادار مانده و جهان را صرفاً از منظر مبارزه‌ی طبقاتی و ضدامپریالیستی می‌بیند -تحلیلی که اغلب در دوگانه‌های سخت‌گیرانه و کلیشه‌ای اسیر است و با واقعیت‌های متکثر و متضاد جامعه‌ی امروز، از جمله مطالبات عدالت جنسیتی، آزادی‌های فردی، سبک زندگی، و پایان سیاست بحران، هم‌خوانی ندارد. این نگاه گاه حتی مانع نقد مؤثر حکومت می‌شود، چراکه برخی از جریان‌های چپ، سیاست منطقه‌ای جمهوری اسلامی را به مثابه‌ی مقاومت در برابر امپریالیسم درک می‌کنند.

در کنار این گرایش، بخشی دیگر از چپ نیز به جای درگیر شدن با تجربه‌ی زیسته و خاص ایران، تمرکز خود را بر ترجمه‌ی نظریه‌های غربی قرار داده، بی‌آن که برای پیوند آن نظریه‌ها با بافت تاریخی، اجتماعی و سیاسی ایران امروز تلاشی کنند. ترجمه‌ی صرف متون نظری، هرچند افقی تحلیلی به دست می‌دهد، اما لزوماً به خودی خود بیان درد جامعه‌ی امروز ایران نیست. ترجمه‌محوری، این بخش از چپ را از صورت‌بندی روایت تاریخی و زیسته‌ی خود در ایران بازداشته است. نظریه زمانی معنا و کارکرد اجتماعی می‌یابد که با زمینه‌ی زیسته‌ی جامعه گره بخورد؛ در غیر این صورت، صرفاً به بازپخش روایت‌هایی بدل می‌شود که برای تاریخ و جامعه‌ای دیگر نوشته شده‌اند. همین امر مانع از آن شده که چپ بتواند زبانی سیاسی خلق کند که از دل واقعیت اجتماعی امروز برخیزد و با جامعه پیوند برقرار کند. از این رو، چپ امروز، نه توان ساختن ائتلاف‌های وسیع را دارد و نه قادر است رهبری مؤثری در میدان کنش ایفا کند. علاوه بر این، همبستگی چپ همچنان مشروط باقی مانده است - تنها به جنبش‌هایی ابراز حمایت می‌شود که از فیلترهای سخت‌گیرانه‌ی ایدئولوژیک عبور کنند - درحالی که عدالت امروز در قالب‌هایی گسسته و پراکنده و متناقض ظهور می‌کند. اصرار بر خلوص ایدئولوژیک، چپ را در معرض بلاموضوع شدن سیاسی قرار داده است.

ناتوانی روزنامه‌نگاری در شناخت حکومت و روایت جامعه‌ی امروز ایران

در ایران، روزنامه‌نگاری میدان نبرد و صحنه‌ای مین‌گذاری شده است. تحلیل مستقل با خطرهای جدی همراه است، با این حال، بسیاری از پژوهشگران و روزنامه‌نگاران در داخل ایران با شجاعت به نوشتن ادامه می‌دهند. اما سرکوب و نظارت مستمر، فضای تفسیر را محدود کرده است. هرچند این پژوهشگران و روزنامه‌نگاران همچنان حکومت را به چالش می‌کشند، اما مجال بسیار کمتری برای بیان خواسته‌های جامعه دارند. در نتیجه، تجربه و واقعیت زیسته‌ی جامعه‌ی ایران مجال ظهور در گفتار عمومی نمی‌یابد.

روزنامه‌نگاری، در خارج از ایران، به دلیل سرکوب در داخل، و دوری، و نبود امکان مصاحبه با سیاستمداران داخل از ارائه‌ی تحلیل معنادار درباره‌ی حکومت ناتوان است. شناخت دقیقی از نحوه‌ی تصمیم‌گیری‌ها در حکومت ایران در دست نیست، یا روزنامه‌نگاری تحقیقی‌ای نیست که اطلاعاتی در مورد سازوکارهای امنیتی و پیوند آن‌ها با بازیگران خارجی ارائه کند. تصور کنید که بخشی از حکومت ایران با حکومت اسرائیل همکاری کرده و محصول این همکاری بمباران ساختارهای اقتصادی و نظامی ایران بوده است و جنایت‌های جنگی از جمله حمله به زندان اوین. اما کوچک‌ترین پروژه‌ی تحقیقی روزنامه‌نگاری نیست که در راستای پرده برداشتن از این جریان قدم برداشته باشد.

دوری از جامعه و همین‌طور شکاف بین کنشگران سیاسی و جامعه هم آسیب‌های جدی به شناخت جامعه از طریق روزنامه‌نگاری خارج از ایران وارد کرده است. به‌نوعی با بحران عدم روایت اندیشه، دریافت‌ها و تجربه‌های جامعه مواجه هستیم که افزون بر سرکوب حکومتی، ناشی از بن‌بست‌های فکری و سیاسی اپوزیسیون است. از مالیخولیای اصلاح‌طلبی، و سیطره‌ی فانتزی بر واقعیت در گفتمان سلطنت‌طلبان، تا گرفتار شدن بخش بزرگی از چپ در منطق محور مقاومت و یا تکیه‌ی صرف بر ترجمه‌های نظری. این گسست‌ها به موانعی جدی در مسیر روزنامه‌نگاری خارج از

ایران بدل شده‌اند، و توان آن را برای روایت خواسته‌های جامعه، و بازاندیشی سیاسی به‌شدت محدود کرده‌اند .

اگر روزنامه‌نگاری می‌توانست بازتاب‌دهنده‌ی اکنون جامعه و روایت‌گر مفاهیم و مطالبات حال حاضر آن باشد - اگر کنش‌های نوظهور اجتماعی به زبان و گزارش ترجمه می‌شد - زمینه برای شکل‌گیری زبان سیاسی تازه‌ای که این متن آن را در قلب بحران کنونی جای می‌دهد، فراهم‌تر می‌بود. اما ناتوانی روزنامه‌نگاری در پیوند با پویایی‌های کنونی جامعه و تکرار گفتارهای از درون تهی‌شده، خود به یکی از موانع اصلی شکل‌گیری زبان و گفتار نوین بدل شده است. این فقط یک خلأ پژوهشی نیست، بلکه نوعی شکست ساختاری‌ست - شکستی که بازتابی‌ست از گسست گسترده میان کنشگری سیاسی، جامعه ایران و دولت، که اکنون در روزنامه‌نگاری نیز نمایان شده است.

روزهای تاریکی‌ست، اما وقتی همه‌ی ساختارها از کار افتاده‌اند و دیگر چارچوبی برای بیان افکار و احساسات سیاسی باقی نمانده، شاید نشانه‌ی آن باشد که دوران پیشین به پایان رسیده - و روزگار جدیدی آغاز شده ولی هنوز زبان دوران تازه شکل نگرفته. شاید این دقیقاً لحظه‌ی پوست‌انداختن باشد.